

## "شهر آفتاب"

این شام تیره چیست که پایان نمی شود  
از دیر گرفته اند طبیبان روزگار  
دود لهیب رنج شود مایه ی سرشک  
این آشنای عشق به خون می کند شنا  
بی های و هوی عشق دل خلق زنده نیست  
مسکون کوی مهر ز سردی امان بود  
دل بست هر که سهل به گیسوی دلبران  
هرکس که سیر بر رخ او می کند نگاه  
موج پریش زلف به سر دارد و عجب  
نیرنگ رنگ کیفِ اصالت نمی دهد  
کی با ردای خویش شود شیخ با حیا  
صد بی گناه و پاک به محبس بسر برد  
ما انتظار و صبح نمایان نمی شود  
دردیست درد عشق که درمان نمی شود  
بی ابر، چشم چرخ به گریان نمی شود  
ماهی ، فسرده هیچ ز طوفان نمی شود  
آهوی مُرده باز خرامان نمی شود  
در شهر آفتاب زمستان نمی شود  
درگیر مشکلیست که آسان نمی شود  
مایل دگر به سیرِ گلستان نمی شود  
فکرش به زیر موج پریشان نمی شود!  
هرگز انار، لعلِ بدخشان نمی شود  
خر با حیا و حجب به پالان نمی شود  
یک فاسد کثیف به زندان نمی شود

(حکمت) ز ترس غیر کجا میکشد عقب

از کرگسان عقاب گریزان نمی شود!

تمیم "حکمت" مصلح - از مجموعه ی "رقص طغیان"

06-09-2012

ملبورن ، استرالیا

Tameem "Hekmat" Moslih